

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام خداوند چرخ برین
نگارنده مهر و ماه و زمین

فرهمنده و فرزام و فرمانروای
روانبخش و روزی ده ورهگشای

ستایش مرا و را برازنده است
که مهرش گوار و گدازنده است

جهانداری و فرهی زان اوست
که گیتی سراسر به فرمان اوست

از او چشمه ساران نیرو به جوش
وز او نای نام آوران در خروش

ز یاد مهین کردگار جهان
بیابد دل آرام و بازو توان

به درگاهش آنانکه آسوده اند
همه سر به چرخ برین سوده اند

تو ای کشتی جنگ را ناخدای
به فرمان او باش و فرمانروای

گر از جان و دل ، بنده داوری
بلند آسمان را به زیر آوری



بر آنم که با شیوه راستان
سرایم یکی دفتر از باستان

به گلوآژه‌های زبان دری
وز آهنگ پرشور و جان پروری

به بار آورم گلشنی جاودان
پر از لاله و سوسن و ارغوان

ز رزم هُزْبران دشمن شکار
نگاری پدید آورم ماندگار



به گیتی یلان خدا باوری
پرازنده مردان نام آوری

دلیرانه چونان ستیغی تهم
گرفتند ره بر سپاه ستم

به کردار شیران دشمن پریش
به میدان تکیدند و باخون خویش

کشیدند بر دشت آرنگ و تاب
نگاری به زیبایی آفتاب



ز پیکار گردان سنگر نشین
چو مینو، گلستان شداین سرزمین

جهان از کمند تباهی رهید
به هر پهنه سرو رهایی چمید

زمین مُشک بیزوزمان شد بهار
چمن لاله خیزو دَمَن سبزه زار

برآمد زهر باغ و پالیز و راغ
نوای دل انگیز دُرنا و ماغ

گر ایدون دل آسوده از هر بدیم
هم آزاده از بند دیو و دَدیم

بود فرّ هوشیدری یار ما
شکوه اهورا سزاوار ما

همه زان بود کان یلان تَهَم
نهادند بازو به بازوی هم

ز جان و تن و کام و نام و نشان
گذشتند و رفتند دامن کشان



راز نبرد

ز هنگام آدم که یار خداست
میان دولشکر نبردی به پاست

یکی هنگ هوشیدر رهگشای
دگر جرگه دیو مردم فسای

ز یکسو هژیری همایون سرشت
برد مردمان را به باغ بهشت

دگرسو ستم پیشه ای بی خرد
جهان را به سوی دَمندان برد

برون می تراود نبردی چنان
میان دو هنگ از سرشت جهان

تو را جنگ این سوی سرکشان
کشاند به ژرفای آتشفشان

چنین چنگ پایا شرنگ آورد
که پیروزیش نیز ننگ آورد

خروش پیام آوران گاه جنگ
رهاندتورازین سرشت دورنگ

رساند به سرچشمه رنگها
نه آرنگ ماند نه ارژنگها

به جایی که جز آشتی هیچ نیست
سوار و هماورد هر دو یکی است

ز راز چنین رزمی ار آگهی
نشیب و فرازش بود فرهی



نبرد علی با پور عبود

کنون بشنو ای مرغ فرخند بال
ز رزم علی با یلی بی همال

چو گردان هنگ قریشی نژاد
ز خندق گذشتند یازان و شاد

از آن پهلوانان یکی مرد جنگ
خروشان و غران بسان پلنگ

دلیر عرب ، زاده "عبدود"
بنازید بر زور بازوی خود

به پیش سپاه خدا ایستاد
چنین بر خدایاوران لب گشاد:

میان شما هنگ یزدان پرست
که را تاب جنگاوری با من است

یلی خواهم اینک که جنگ آورد
مرا تاب تیغ و خدنگ آورد

به فرمان پیغمبر استوار
بر آمد به میدان یکی شهسوار

نَوَندی نریمان ، هژیوی هُزَبر
هُمایی هنردان ، ستیخی ستبر

کمر بست و تیغ دوسر آختی
خروشان و توفنده بر تاختی

به فری که پیل زمین زهره باخت
به خشمی کزان هورگردون گداخت

میان دو لشکر بیامد فراز
به آن پهلوان گفت با فرّ و ناز:

که نشتاب ، اینک همالت رسید
هماورد نیکو سگالت رسید

منم مرد میدان روشن دلی
دلیری توانا به نام علی

چنان بر توکوبم که با این گزند
شود ناله سوگواران بلند
بدان سان زخم تیغ تا جاودان
پس از سالها ماند آواز آن

دو مرد دلاور، دو گرد دلیر
دو ببر تکاور، دو غرنده شیر

به یک دست تیغ و به دستی سپر
به یال و به کویال و با کرّ و فرّ

نبردی بر انگیختند آن دو مرد
که بر آسمان شد ستونی ز گرد

ز پیکارشان تیره شد رزمگاه
نهفتند گردان ز چشم سپاه

که ناگه خروش علی زان میان
بر آمد چو هرّای شیر ژیان



نمونه هایی از شعر حماسی
از کتاب " پیامبرنامه "
سروده : سید رضا حسینی نسب